

آن سوی مرگ

نویسنده:
جمال صادقی

به کوشش:
محمد حسین حاجی ده آبادی

هشدار:

ممکن است مطالعه بخش هایی از این کتاب
برای بیماران قلبی و روان های آسیب پذیر،
مناسب نباشد.

چاپ اول: اسفند ۱۳۹۶
شمارگان تا کنون: ۱۲۳,۰۰۰ جلد



سرشناسه: صادقی، جمال، ۱۳۴۲ - عنوان و نام پدیدآور: آن‌سوی مرگ / نویسنده جمال صادقی؛ به کوشش محمد حسین حاجی‌ده‌آبادی. مشخصات نشر: قم: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، دفتر نشر معارف. مشخصات ظاهری: ۳۵۲ ص. شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۴۱-۲۰۴-۹ وضعبت فهرست‌نویسی: فیبا یادداشت: عنوان چاپ اول: آن‌سوی مرگ، ناشر مؤلف، تاریخ نشر ۱۳۹۶. موضوع: تجربه دهمرگ -- خاطرات موضوع: موضوع: Future life شناسه افزوده: حاجی‌ده‌آبادی، محمدحسین، ۱۳۴۱ - شناسه افزوده: نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها. دفتر نشر معارف رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۲ص۳/ت/۴۵ BF۱ رده‌بندی دیویی: ۱۳۳/۹۰۱۳ شماره کتابشناسی ملی: ۵۳۹۳۹۳۹



آن‌سوی مرگ

عنوان: آن‌سوی مرگ ■ نویسنده: جمال صادقی ■ ویرایش: محمدحسین حاجی‌ده‌آبادی ■ ناشر: دفتر نشر معارف (وابسته به نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها) ■ طرح جلد: علیرضا حاجی‌ده‌آبادی ■ صفحه‌آرایی: الهه نصیرزاده ■ نویت چاپ: شصت و چهارم ■ جلد: چهارم ■ ناشر: ۱۴۰۰ ■ شمارگان: ۲۰۰۰ جلد ■ قیمت: ۵۰,۰۰۰ تومان ■ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۴۱-۲۰۴-۹

دفتر نشر معارف قم، خیابان شهداء، کوچه ۲۲، شماره ۳، تلفن و فاکس: ۰۲۵ ۳۷۷۶۰۰۰۴
مدیریت پخش موسسه پاتوق کتاب ۰۲۵ ۳۱۰۷۷

مراکز پخش

■ اراک: ۰۸۶-۳۲۲۲۹۰۳۸ ■ ارومیه: ۰۴۴-۳۲۲۵۶۶۴۱ ■ اصفهان: ۰۳۱-۳۲۲۷۱۶۹۲
■ اهواز: ۰۶۱-۳۲۲۳۸۰۰۰ ■ ایلام: ۰۸۴-۳۲۲۶۴۲۸۲ ■ بجنورد: ۰۵۸-۳۲۲۴۳۲۷۸
■ بردسکن: ۰۵۱-۵۵۴۳۰۱۲۱ ■ بندرعباس: ۰۷۶-۳۲۳۶۱۷۵۵۷ ■ بیرجند: ۰۵۶-۳۲۲۳۵۱۲
■ تبریز: ۰۴۱-۳۲۲۵۸۰۰۸ ■ تربت حیدریه: ۰۵۱-۵۲۳۸۶۵۰۰ ■ تهران: ۰۲۱-۸۹۹۱۱۲۱۲
■ رشت: ۰۱۴-۳۲۲۳۵۶۹ ■ زاهدان: ۰۵۴-۳۲۲۲۸۷۹۰۵۴ ■ زنجان: ۰۲۴-۳۲۲۶۶۲۵
■ ساری: ۰۱۱-۳۲۲۵۳۰۲۰ ■ سبزوار: ۰۵۱-۴۴۲۲۴۰۰۴ ■ سمنان: ۰۲۳-۳۲۲۵۳۲۱۱
■ شهرکرد: ۰۳۸-۳۲۲۵۰۰۰۴ ■ شیراز: ۰۷۱-۳۲۲۴۶۶۱۴ ■ قزوین: ۰۲۸-۳۲۲۴۰۰۷۶
■ قم: ۰۲۵-۳۷۷۴۱۷۵۷ ■ کرمان: ۰۳۴-۳۲۲۳۱۴۶۶ ■ کرمانشاه: ۰۸۳-۳۷۲۳۸۴۱۱
■ گرگان: ۰۱۷-۳۲۲۳۷۸۰ ■ مشهد: ۰۵۱-۳۲۲۲۰۱۱۹ ■ یاسوج: ۰۷۶-۳۲۲۳۴۰۳
■ یزد: ۰۳۵-۳۲۲۳۱۹۵۰

تمامی حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به
پدیدآورندگان این اثر (صادقی، حاجی‌ده‌آبادی) است.

www.NashreMaaref.ir : E.mail: info@NashreMaaref.ir



یادداشت نویسنده

این یادداشت، حاوی مطالبی پراکنده است. به احتمال قوی، آمیختگی موضوعات، شما را کمی گیج خواهد کرد. با وجود این، ممنون می‌شوم اگر بخوانید.

حق ناشناسی است اگر ننویسم: کتاب حاضر، با زحمات دوستم حسین عزیز* به ثمر رسیده است. حسین، در زندگی من، نقش بزرگی داشته. اصلاح می‌کنم: نقش بسیار بزرگی داشته. می‌توانم بگویم در سطر سطر هر نوشته‌ای که از من باقی می‌ماند، حضور دارد. من و حسین، از اواسط دههٔ هفتاد، شانه به شانه هم قدم برداشته‌ایم. در حیطه‌های اجتماعی، فرهنگی و ادبی. از آن موقع تا کنون بیست سال حاصلخیز گذشته است...

... باری، ما در سال هشتاد و شش (اندکی پس از منتشر کردن کتاب "آخرین یادگار") تصمیم گرفتیم به نقاط مختلف کشور سفر کنیم. سفری نه برای نوشتن مطالبی در بارهٔ فرهنگ عامه؛ نه برای شناختن و انعکاس مناطق گردشگری و باستانی ایران. سفری برای بهتر شناختن انسان. فراموش نمی‌کنم: قبل از سفر، عده‌ای که از هدفمان مطلع بودند ما را به تمسخر گرفتند. گفتند: "می‌خواهید انسان را بیابید، بشناسید و در باره‌اش بنویسید؟! وقت‌تان را تلف

خواهید کرد. بمانید. نروید. نگردید. در این زمانه، انسان را نخواهید یافت." و ما پس از تحویل گرفتن این همه دلگرمی و قوت قلب، راهی سفر شدیم! استان به استان، شهر به شهر و روستا به روستا را پیمودیم. حسین، با دوربین فیلم برداری اش و من با دفترچه های یادداشت. و هردو در اتومبیل سمند حسین. باور کنید تجربه هر لحظه از سفر، به اندازه صدسال، ارزش داشت. روز اولی که پا در راه گذاشتیم شبیه دو پسر بچه وحشت زده بودیم. شبیه دو بچه وحشت زده ای که برای اولین بار به مدرسه می روند. وقتی برگشتیم عملاً دو پیرمرد مجرب به حساب می آمدیم. حاصل سفرهای مان، صدها صفحه دست نوشته است که در انتظار ویرایش به سر می برند. هیچ اشکالی ندارد اگر باز هم منتظر بمانند. چنانچه زنده ماندم، به یاری خدا، نوشته ها را ویرایش، تنظیم و منتشر خواهم ساخت. اگر نماندم، همان دستنویس های خام و بی آرایش، کفایت می کند..... آهان! نزدیک بود یادم برود: ما انسان را یافتیم. بسیار بیشتر از آنچه در ذهن خوشبین ترین آدم ها بگنجد. امروز می توانم سرم را بالا بگیرم و با غرور بگویم: "انسان، نمرده است. انسان، زنده است. زنده تر از هر زمان دیگر. او عمیقاً نفس می کشد. عمیق تر از همه نفس هایی که در تاریخ کشیده است..."

معذرت می خواهم که پاراگراف بالا را خیلی کش دادم. هدفم این بود که دو قضیه را برای تان تعریف کنم... خوب، البته هنوز زیاد دیر نشده. بشنوید:

روزی، در یکی از آن سفرها، با زنی حیرت انگیز، آشنا شدیم. با دقت به ماجرای زندگی اش گوش دادیم. دست آخر، آن سؤال

همیشگی را بر زبان آوردم:

- چیز دیگری هست که به ما نگفته باشید؟

- تقریباً همهٔ سرگذشتم را برای تان تعریف کردم. فقط... فقط یک

قضیه هست که... که به شما... به شما نگفتم... گفتنش خیلی جرأت می‌خواهد... مطمئن نیستم که این داستان را باور کنید.

- چرا امتحان نمی‌کنید؟ ما آماده‌ایم تا ماجرا را بشنویم.

و شنیدیم. او مدعی بود که مرگ را، پس از سانحه‌ای دلخراش

تجربه کرده:

- بر اثر ضربه مغزی، در کُما فرو رفتم و... و دنیای پس از مرگ را

دیدم... من مُردم؛ به عالم برزخ رفتم؛ صحنه‌هایی را دیدم و دوباره برگشتم...

بدیهی است که ما خیالت پس از مرگ را باور داشتیم. این که فردی به آن سوی دنیا رفته باشد، نکتهٔ عجیبی نبود؛ عجیب، این بود که از عالم مرگ برگشته بود و خاطراتش را بیان می‌کرد. صادق باشم؛ وقتی در ابتدای قصه‌اش بود، اصلاً حرف‌هایش را جدی نگرفتم. هر چند دقیقه، بی‌اراده، پوزخند می‌زدم. به نیمه ماجرایش که رسید، دیگر پوزخند نمی‌زدم. بدگمان و محتاط، گوش می‌دادم؛ زمانی که داستانش را تمام کرد، کاملاً حیران بودم؛ وسط روز و پس از ساعتی بررسی ادعایش را باور کردم. همراه با حس لطیفی در سراسر وجودم.

به هر حال، داستان آن زن را به ذهن سپردم و راهمان را ادامه

دادیم. یک سال بعد، به شهری در شرق کشور رسیدیم. آن جا با مردی

روبرو شدیم که او نیز از مرز گذشته بود. سوگند می‌خورد که مرگ را

تجربه کرده... خاطراتش از عالم برزخ، عمیقاً در من نفوذ کرد. همچون

میخی آهنین در چوب باران خورده، این بار، احساس قدرتمندی تمام بدنم را لرزاند. متوجه شدم که دیگر نمی توانم به راحتی از کنار چنین مواردی عبور کنم. داستان آن زن و این مرد، مرا به سمت موضوع مرگ - و جهان دیگر - کشانده بود. همان جا، در شرق ایران، تصمیم گرفتم زمانی، حکایات این گونه افراد را جمع آوری کنم. جمع آوری کنم و در یک یا چند جلد کتاب بگنجانم. نمی دانم چرا همان وقت به حسین نگفتم که تصمیم به این کار گرفته ام.

خلاصه، سفرهای مان - به قصد شناخت انسان - تمام شد. به یزد، به خانه برگشتیم. یک ماه استراحت کردیم و بعد راهی "بم" شدیم. در بم، پیرامون حوادث مربوط به زلزله تحقیق کردیم. همان جا کتاب "دوازده ثانیه" را نوشتم. نگارشش یک سال طاقت فرسا به طول انجامید. پس از انتشار کتاب، زندگی و اقامت در شمال کشور را به خودم جایزه دادم. با همسرم به تالش، شهری در استان گیلان رفتیم. خانه کوچک و زیبایی در حاشیه جنگل پیدا کردیم و ساکن شدیم. همسرم گفت:

- فکر می کنم باید شروع کنی.

پرسیدم:

- چه چیز را؟

- مطالعه و تحقیق در مورد عالم پس از مرگ. به اندازه کافی وقت داری. وقت داشتم؛ ولی رغبت نداشتم. فضای غمناک "بم" و نوشتن در باره مرگ هزاران انسان، مرا زخمی کرده بود. خسته تر و افسرده تر از آن بودم که بتوانم باز هم به موضوع مرگ بپردازم. از گفتنش شرم دارم؛ ولی من به کمی تفریح احتیاج داشتم؛ به لذت بردن از طبیعت؛